تحقیق و تاریخ: مکتب نخبه گرایی

ایزدی اودلو، عظیم

درباره نقش، تأثیر و نفوذ نخبگان در سیاست و مدیریت جامعه، دیدگاهها و نظریات متعددی ابراز شده است؛ بدیهی است که بین نخبه‏گرایی به‏عنوان «یک نظریه» و پذیرش نخبگان به‏عنوان پدیده‏ای واقعی در حیات اجتماعی و سیاسی جامعه باید تفاوت قایل شویم. در این میان «پاره‏تو»، «موسکا» و «میلخز» از طیف نظریه‏پردازان نخبه‏گرا هستند و به‏نوعی نظریه‏ای افراطی و جبرگرایانه درباره نقش نخبگان در پویش سیاسی ارایه می‏دهند، اما« برنهام» و «میلز» پذیرش نخبگان را به‏عنوان پدیده‏ای واقعی در حیات سیاسی انسان و نوعی انحراف از مسیر دموکراسی مطرح می‏کنند و آن‏را تهدید اصلی برای دمکراسی و حاکمیت مردم می‏دانند، لذا هیچگونه نقش زیربنایی برای این پدیده قایل نیستند.

در مقاله‏ای که پیش‏رو دارید، نویسنده با تعریفی از نخبه " elite "مقوله نخبه‏گرایی را باتوجه به آراء نظریه‏پردازانی چون: ماکیاول، موسکا و میلخز بررسی کرده، دیدگاه سی‏رایت میلز را درباره جامعه آمریکا مطرح و در فرجام، نظریه «جیمزبرنهایم» را درباره مدیریت و «انقلاب در مدیریت» بیان کرده است. برنهام معتقد است انقلابات آینده، انقلاب دهقانان یا کارگران نخواهد بود، بلکه انقلاب در مدیریت است.

واژه " elite "(نخبه) در قرن هفدهم برای توصیف کالاهایی با مرغوبیت خاص به‏کار می‏رفت و بعدها کاربرد آن برای اشاره به گروههای اجتماعی برتر، مانند واحدهای ضربت نظامی یا مراتب عالی‏تر اشرافیت هم تعمیم یافت.(1) اما به‏تدریج این واژه ازنظر اجتماعی به گروهی برتر از نظر توانایی یا امتیاز اشاره داشت. شوارتس منتل، براین عقیده است که همه نخبه‏گرایان نسبت از افلاطون می‏برند و درحقیقت پدر نخبه‏گرایی، افلاطون است. او در کتاب «جمهوریت» گزینش، تربیت و شیوه زندگی گروه نخبه حاکم را توصیف کرده است.(2) اما دکتر بشیریه معتقد است که پیشینه مفهوم الیت به اندیشه‏های ماکیاولی بازمی‏گردد. ماکیاولی در یک مفهوم کلی تمام فرایندهای اجتماعی را به‏واقعیت‏های اساسی، تفاوت میان نخبگان و غیرنخبگان ربط می‏داد. ازاین‏رو، همه نظریه‏پردازان عمده الیتیسم مانند: پاره‏تو، موسکا، میخلز تحت‏تأثیر اندیشه‏های او بودند. ماکیاولی درواقع الیت را به‏مفهوم گروه‏های حاکمه‏ای تلقی می‏کرد که اراده لازم برای پاسداری از مبانی قدرت خود را آشکار می‏سازد.(3) بدون‏تردید، ماکیاولی بر اندیشه سیاسی و جامعه‏شناختی پس از خود، بسیار اثر گذاشته است. «در ایتالیا، پاره‏تو، موسکا، میخلز، و در آمریکا، اصحاب مکتب شیکاگو» از او متأثر بودند، حتی فراتر از این به‏عقیده ویلیام‏تی، بلوم، نویسندگان قانون اساسی ایالات متحده آمریکا- جیمز مدسیون، جان آدامز و الکساندر هاملیتون- مفروض‏های بدبینانه ماکیاولی را نسبت به سرشت آدم، وارد قانون اساسی آمریکا کردند.(4)

اما باید توجه داشت که در قرن 19 بود که نخبه‏گرایی به‏عنوان یک مکتب فکری در علم سیاست و جامعه‏شناسی سیاسی با اندیشه‏های پاره‏تو و موسکا مطرح شد و به‏تدریج رواج پیدا کرد. در واقع این خط فکری در پایان قرن نوزدهم به مکتب جدیدی منتهی شد که به‏طور عمده به مکتب نخبه‏گرایی و اندیشمندان آن به نوماکیاولیست‏ها معروف شدند. امروزه نخبه‏گرایی یکی از الگوهای رایج در علم سیاست و جامعه‏شناسی سیاسی است که بر وجود نخبگان حاکم در جامعه تأکید دارد. مهمترین مسأله برای نظریه‏پردازان نخبه‏گرا این بود که اساساً «چه کسانی حکومت می‏کنند»، یا «قدرت دردست چه کسانی متمرکز است.»(5) در پاسخ به این مسأله، مکتب نخبه‏گرایی بر تمرکز قدرت- و نه بر پراکندگی آن- در جامعه تأکید دارد و استدلال نخبه‏گرایان در ساده‏ترین شکل خود بیان می‏دارد که در هر جامعه‏ای قدرت سیاسی موءثر همواره در دست یک اقلیت خاص بوده است. از این منظر است که تقسیم اصلی در جامعه سیاسی را، تمایز میان صاحبان قدرت و توده‏های فاقد قدرت می‏بینند. نظریه‏پردازان نخبه‏گرا، جامعه را به‏دو قسمت نخبه و توده تقسیم می‏کنند و توده‏ها را جماعاتی سازمان‏نیافته و بی‏نظم می‏شمارند که فرودست‏تر از نخبگان هستند؛ درحالی‏که نخبگان به‏عنوان طبقه خودآگاه محسوب می‏شوند که در رفتار منسجم و دارای احساس مشترکی هستند. این نظریه‏پردازان ضدمارکسیست هستند که در حقیقت قصدشان رد نظریه‏های جبرگرایی اقتصادی و مبارزه طبقاتی مارکس بود و در حد زیادی ضددموکراتیک هستند چون آن‏را مغایر با واقعیت دانسته و دموکراسی راعملاً شکل ضعیفی از حکومت می‏دانند. به‏طورکلی در مکتب نخبه‏گرایی چهار نوع نظریه‏پردازی را می‏توان تشخیص داد که هرکدام دارای رویکرد خاص و متفاوتی هستند، که عبارتند از:

1-رویکرد سازمانی- موسگا و میخلز

هم موسکا و هم میخلز براین باورند که وجود نخبگان و سلطه آنها بر جامعه بر موقعیت و توانایی‏های سازمانی آنها اتکا دارد. به‏طور خلاصه، اقلیت سازمان‏یافته همیشه بر اکثریت سازمان‏نیافته و پراکنده در جامعه حکومت می‏کند. موسکا می‏گوید: «در همه جوامع، از جوامعی که بسیار کم‏توسعه یافته‏اند و تازه به سپیده‏دم تمدن رسیده‏اند گرفته تا پیشرفته‏ترین جوامع، دو طبقه از مردم به چشم می‏خورند: طبقه‏ای که حکومت می‏کند و طبقه‏ای که تحت‏سلطه است». موسکا وجود نخبه و توده را خاص کلیه جوامع سیاسی می‏داند و علت حکمروایی و تسلط اقلیت نخبه بر توده را نه از ویژگی‏های برتر روان‏شناختی، بلکه از ویژگی‏های سازمان‏یافتگی ناشی می‏داند. بنابراین از دیدگاه وی، سلطه اقلیت سازمان یافته با انگیزه‏های واحد بر اکثریت سازمان نیافته، اجتناب‏ناپذیر است. به‏عقیده ریمون آرون، نظریه نخبگان حاکم در نزد موسکا، نظریه روان‏شناختی نبود بلکه بیشتر جنبه سیاسی داشت.(6) درواقع نظریه الیتیستی موسکا در قالب سیاسی صورت‏بندی شده بود. از دیدگاه وی آنچه باعث برتری گروه اقلیت بر اکثریت می‏شود سازمان آنهاست. یک گروه کوچک سازمان‏یافته به‏راحتی بر اکثریت سازمان‏نیافته سلطه پیدا می‏کند. موسکا در ادامه می‏گوید: «در جوامع بشری هرگز برابری مطلق وجود نداشته است. قدرت سیاسی هرگز بر شالوده رضایت آشکار اکثریت، مبتنی نبوده است. قدرت سیاسی را همیشه اقلیت سازمان‏یافته اعمال کرده و همیشه هم خواهند کرد و این اقلیت‏ها از ابزاری که با تغییر زمان تغییر می‏کند، برای برقراری فرادستی خویش بر مردم عادی بهره خواهند گرفت.»(7) بنابراین، موسکا ادعا می‏کند که هیچ نظم اجتماعی بدون وجود یک طبقه سیاسی- یعنی طبقه مسلط سیاسی که در ضمن یک اقلیت سازمان‏یافته را هم تشکیل می‏دهد- امکان‏پذیر نیست. بدین‏ترتیب، موسکا معتقد است که همیشه در عمل اقلیتی وجود دارد که بر اکثریتی حکومت می‏کند و برای روشن‏تر شدن موضوع، اکثریت را «حکومت شدگان» می‏نامد و برای اقلیت، یعنی طبقه ویژه‏ای که حاکمیت اعمال می‏کند، اصطلاح «طبقه سیاسی» را پیشنهاد می‏کند.(8)

میخلز نیز همانند موسکا، سلطه نخبگان بر جامعه را ناشی از موفقیت و توانایی سازمانی آنها می‏داند و مدعی است که «قانون آهنین الیگارشی» را کشف کرده است. این مفهوم بدان معنی است که دموکراسی در معنای اصلی‏اش- اعمال قدرت توده‏ها و مشارکت آنان در اداره امور جامعه- هرگز نمی‏تواند صورت اقعی و عملی به‏خود گیرد. بنابراین، میخلز نخستین کسی است که متوجه تضاد بین اصول دموکراتیک برنامه‏های احزاب سوسیال دموکراسی و گرایش‏های آن به‏سوی الیگارشی شده است. پس، از نظر میخلز در تمامی نظام‏های سیاسی، قدرت، حق ویژه یک اقلیت مسلط خواهد بود. وی در کتاب کلاسیک «جامعه‏شناسی احزاب» بر این عقیده است که پیدایش سازمان چه در سطح احزاب و چه در سطح دولت، همواره موجب ایجاد گرایش‏های الیگارشی و تسلط یک اقلیت می‏شود و بدین‏سان، بیهوده بودن تلاش برای برقراری نظام سیاسی دموکراتیک را نشان داده است. میخلز می‏گوید: «وجود دموکراسی بدون سازمان متصور نیست».(19) یعنی این‏که سازمانی به‏وجود می‏آید، عده‏ای اندک در رأس آن قرار گرفته و زمام امور را در دست می‏گیرند. این روند، به‏ویژه با یک عامل دیگر تثبیت می‏شود و آن عملی نبودن حکومت مستقیم مردم است. مردم مجبورند نمایندگانی برای خود انتخاب کنند و دقیقاً همین‏جاست که پایه الیگارشی گذاشته می‏شود. یعنی در هر سازمانی، اعم از حزب یا اتحادیه صنفی و غیره، آشکارا تمایلات اشرافی بروز می‏کند و در واقع، اثر و خاصیت سازمان این است که هر حزب یا سندیکای حرفه‏ای را به اقلیت رهبران و اکثریت تحت‏رهبری تقسیم می‏کند.(10)

بدین‏ترتیب او می‏خواست نشان دهد که دموکراسی غیرممکن است و ادعا می‏کرد که با گذشت زمان، سازمان‏هایی که ایدئولوژی سوسیالیستی داشتند از وضعیت مشارکت توده‏ای، به وضعیتی تحول پیدا کردند که درآن تصمیم‏گیری به عهده تعداد اندکی از نخبگان بود؛ درحالی‏که توده‏ها منفعل ماندند و در تعیین اهداف و تنظیم برنامه‏های اجرایی در اداره امور جامعه، مشارکتی نداشتند و به‏عبارت دیگر، دموکراسی جای خود را به الیگارشی داد. آنچه که میخلز آن‏را «قانون آهنین الیگارشی» می‏نامید، درواقع صورت مدون و منظم حقیقتی عملی بود که به تجربه بر او آشکار شده بود و او به این نتیجه رسیده بود که سازمان‏های سیاسی به‏سبب نیاز درونی به انضباط و تداوم اداری به‏طور اجتناب‏ناپذیر به الیگارشی‏های بسته مبدل می‏گردند که خود موجبات دایمی شدن خویش را فراهم می‏سازد. درحقیقت ازنظر میخلز قانون آهنین الیگارشی در حیات سیاسی انسان‏ها، ساری و جاری است. تاریخ، خود گواهی به این مدعاست. همان‏طوری‏که میخلز با اشاره به اندیشه روسو می‏گوید: «که هیچگاه یک دموکراسی واقعی وجود نداشته و وجود هم نخواهد داشت. این خلاف طبیعت است که اکثریت حکومت کند و اقلیت حکومت شود.»(11) میخلز معمولاً از «نپختگی سیاسی توده‏ها»، «سازمان نیافتگی آنها»، «احساس نیاز توده‏ها به راهنمایی و رهبری» سخن می‏گوید و به این نتیجه می‏رسد که ناکارآمدی توده‏ها تقریباً درسراسرحیات سیاسی، امری همگانی است و این پدیده، استوارترین شالوده «قدرت رهبران را بنا می‏نهد. درنهایت به عقیده میخلر، پیدایش انقلاب‏ها و پیشرفت‏ها و سایر عوامل هیچ تاثیری در این قانون -قانون الیگارشی- ندارد. انقلاب‏ها ممکن است به قول ایتالیایی‏ها آقای کلیسا را عوض کند اما موزیک همان موزیک قبلی خواهد بود.(12)

2-رویکرد روان شناختی - پاره تو

دراندیشه جامعه شناختی پاره تو، عامل اصلی مبارزه دراختلاف استعدادها نهفته است. وی تعریف خود را از نخبگان براساس استعدادهای فردی قرار داده و نخبگان را شایسته‏ترین افراد در هر یک از شاخه‏های فعالیت بشری دانسته است. این نخبگان با توده مردم، یعنی با آنهایی که مهارت و شایستگی کمتری دارند، مبارزه می‏کنند تا به موضع رهبری ارتقاء یابند. پاره تو، وجه تفاوت نخبه را از توده در این می‏داند که نخبه کسی است که بالاترین امتیازها را در رشته فعالیتی خود دارد. بنابر این، پاره تو در طرح اندیشه خود، عمدتاً بر موضوع روان شناختی افراد تاکید دارد و انسان را به لحاظ ماهیت روان شناختی خود به دو گروه نخبه و توده تقسیم می‏کند و معتقد است که قدرت همیشه دردست نخبگان بوده و خواهد بود و «تاریخ گورستان اشراف سالاری‏هاست.» بدون تردید، این نظریه پاره تو، آنتی تزی در برابر این اندیشه مارکس بود که می‏گفت:«تاریخ تمام جوامع تا امروز، تاریخ مبارزات طبقاتی است.

پاره تو، جامعه شناسی سیاسی خود را در مجادله با مارکسیسم ارایه کرده و به این اندیشه مارکس که نوید می‏داد نهایتاً نوبت توده‏ها خواهد رسید و با قهر انقلابی خود، جریان انحرافی تاریخ را که موجب تقسیم جامعه انسانی به دو بخش اقلیت نخبه و اکثریت توده و در نتیجه باعث بیگانگی آنها از یکدیگر و از محصولات تولیدی خود شده است حقیرانه می‏نگریست. درمقابل اندیشه خوشبینانه مارکس پاره تو نوید می‏داد که همیشه نوبت نخبگان خواهد بود. با از دست رفتن انرژی بقای یک گروه نخبه، گروه نخبه دیگری قدرت را در دست خواهد گرفت. (13) در واقع پاره تو، با تمایزی که بین خواص و توده مردم برقرار کرده، به طور عمده قایل به این نظر است که سیاست، چیزی نیست جز آلت دست قرار گرفتن توده مردم به وسیله خواص. پس بدین ترتیب درهر انقلاب بزرگ، دسته جدیدی از خواص یا افراد نخبه به پیکار برخاسته، تا جای خواص قدیم را بگیرند و «مردم» فقط سربازان حقیر و بی‏نام و نشان ایشان بوده‏اند. (14)

از دیدگاه پاره تو، گروه نخبه از ویژگی‏های انسانی و توانایی‏ها و غریزه‏های خودی ناشی می‏شود. به همین خاطر است که پاره تو، عقل را عامل نارسایی برای فهم رفتار اجتماعی،جامعه و تاریخ می‏داند و معتقد است انسان عمدتاً موجودی غیر عقلانی و واجد ذخایر عظیم عزیزی و احساسی است و این ویژگی درانسان پایدار است و تاریخ دگرگونی عمده‏ای درآن بوجود نمی‏آورد. بدین سان، در رفتار اجتماعی ، احساس، نیروی غالب و مسلط است و دراین زمینه عقل و منطق تاثیر اندکی دارد. درپشت هر عمل و رفتاری به هر حال احساسی نهفته است. در واقع احساس و عزیزه درنظریه پاره تو، همپای زیر بنای اقتصادی درنظریات مارکسیستی است. (15) نکته مهم درسازه فکری پاره تو تمایز بین رفتارهای منطقی و غیر منطقی است. وی معتقد است مبنای رفتار انسان، الزاماً عقل نیست. پاره تو کنش‏هایی را منطقی می‏داند که درآنها وسایل متناسب با هدف به کار رفته است. اما او معتقد است بیشتر کنش‏ها غیر منطقی‏اند و سرچشمه‏های بنیادین کنش‏های غیر منطقی را احساسات تشکیل می‏دهد. (16)

بنابراین، انسان از دیدگاه پاره تو، در اساس به صورت منطقی رفتار نمی‏کند، بلکه می‏کوشد کنش‏های و رفتارهای خود را به طور منطقی از طریق ایدئولوژی یا ارزش‏هایی که آنها را «اشتقاق‏ها» می‏نامد، توجیه کنند. این ارزش‏ها یا اشتقاق‏ها، غرایز یا حالات ذهنی ایجاد می‏کنند که آنها را «باقیمانده‏ها» می‏نامد و اینها هستند که اساس فعالیت انسانی را تشکیل می‏دهند. وی باقیمانده‏ها را به دو نوع طبقه «غرایز ترکیب» و «ماندگاری انبوهه‏ها» تقسیم می‏کند. اولی شامل استفاده از اندیشه و تخیل است و پاره تو به کسانی که بر این اساس عمل می‏کنند عنوان «روباه» می‏دهد و دومی بر دوام، ثبات و نظم تأکید می‏ورزند و پاره تو کسانی را که بر این اساس عمل می‏کنند «شیر» می‏نامد. در حقیقت، نظریه «برگزیدگان سیاسی» پاره تو، به طور طبیعی به دو خانواده تقسیم می‏شود: که یکی از آنها را باید خانواده «شیران» نامید، چرا که تمایل بیشتری ابراز خشونت دارد؛ و دیگری را خانواده «روباهان» چرا که به دغلکاری‏های ماهرانه متمایل‏تر است. (17)

بنابراین، جوهر سیاست از نظر وی ترکیبی از سازش و سرکوب یعنی ترکیب درستی از خصال روبه و شیر صفتی است. ترکیب میزان درستی از این دو، موجب توفیق و ادامه قدرت گروه نخبه حاکم می‏شود. هرگاه میزان سازش پذیری نخبگان حاکم فزونی بگیرد، مبانی قدرت سیاسی رو به سستی می‏گذارد وگروهی رقیب دردرون توده‏ها پدید می‏آید. تا قدرت را دردست بگیرند. بدین ترتیب، گردش نخبگان پیش می‏آید. از این منظر، اندیشه «الیتیستی» پاره تو، یادآور ماکیاولی است که کمال مطلوب او درکتاب «شهریار» ترکیبی از خردمندی و بی‏رحمی است. این اندیشه مانند گروه نخبه آرمانی پاره تو، ترکیبی از «روباهها» و «شیرها» است. با این جمع بندی از نظریه الیتیستی پاره تو فرانتس نویمان به این نتیجه‏گیری می‏رسد که «نظریات او در سیاست نه تنها درجهت حکومت مطلقه سیر می‏کند، بلکه متمایل به خود کامگی است. (18) در واقع، به عقیده پاره تو تمام اشکال حکومت سرانجام به حکومت متنفذین منتهی می‏شود. (19)

3- رویکرد نهادی - سی رایت میلز

میلز درکتاب «نخبگان قدرت» ظهور یک جامعه توده‏ای را در ایالات متحده آمریکا خاطر نشان می‏سازد که در آن قدرت در زمینه اقتصادی و زمینه‏های دیگر به طور روز افزون در دست رهبران سازمان‏های بزرگ متمرکز می‏شود. و همچنین اظهار می‏دارد که ایالات متحده آمریکا «در راه ایجاد یک جامعه توده‏ای» مسافت قابل ملاحظه‏ای پیموده است. پایان این راه همانطوری که در آلمان نازی و روسیه کمونیست دیده‏ایم به نظام استبدادی می‏گیرد ( Totalitarianism) منتهی می‏شود. (20)

میلز درکتاب فوق، به بررسی تجربی ساخت قدرت سیاسی جامعه آمریکا پرداخته و تمایز آشکار بین اقلیت قدرتمند و اکثریت فاقد قدرت را نشان داده و نظریه خود را تحت عنوان برگزیدگان سیاسی ارائه کرده است. او مدعی است که نظام سیاسی امریکا علی رغم تصور عمومی، فاقد خصلت دموکراتیک است، زیرا به جای حکومت مردم بر مردم، اقلیت قدرتمند بر اکثریت ناتوان حکمفرماست. میلز بیش از پیش متقاعد شده بود که دموکراسی در آمریکا، به علت تمرکز فزاینده قدرت سیاسی در دست یک گروه نخبه سه گانه مرکب از مقامات بلند پایه حکومت فدرال، سرآمدان شرکت‏های بزرگ و افسران بلند پایه ارتش تضعیف می‏شود. به نظر میلز، تصمیم گیرندگان دراین سه حوزه نهادی هم قدرت بسیار چشمگیری یافتند و هم بیش از پیشبا یکدیگر همکاری کردند. نتیجه ظهور یک گروه نخبه قدرت بسیار هماهنگ و متحد بود.(21)

بنابراین، میلز معتقد است که دیگر نمی‏توان بر این عقیده باقی ماند که در یک طرف قضیه اقتصاد و طرف دیگر، گروههای سیاسی قرار داشته باشند و یکی از سیاست و دیگری از درآمدهای مالی سهم ببرد و در این میان، ارتش ارزش چندانی نداشته باشد. امروزه اقتصاد سیاسی با نظامیان و دستگاه تصمیم‏گیرنده آنها یعنی ارتش، به صورت همه‏جانبه درهم آمیخته است و در حقیقت این مثلث قدرت واقعیتی ساختاری و نهادی به خود گرفته است. میان نخبگان، نوعی اتحاد و یگانگی خاص از نظر روانی و اجتماعی وجود دارد و در نتیجه همین یگانگی است که کلیه مقام‏های اداری جامعه را در اختیار می‏گیرند. این نخبگان قدرت در سیاست، اقتصاد و ارتش با هم هیچگونه تزاحمی ندارند و مثلث قدرتی را تشکیل می‏دهند که با هدایت عموم تسلط خود را بر توده فاقد قدرت اعمال می‏کنند.(22) از نظر میلز، در جامعه آمریکا، آن تصمیمات حیاتی، تصمیم‏هایی که واجد اهمیت است، دیگر از موازنه «کنترل و تعادل‏ها» نشأت نمی‏گیرد. اکنون «گروه کوچک نخبگان قدرت» این تصمیم‏ها را اتخاذ می‏کند. این گروه نخبگان از سیاستمداران سرشناس، رییسان شرکت‏های بزرگ و سران نظامی (جنگ سالاران) تشکیل شده است، آنها به نفع هیچ طبقه‏ای اقدام نمی‏کنند. حکومت طبقاتی وجود ندارد. آنها باورهای مشترک دارند و نگرششان یکسان است. تصمیماتی که این گروه کوچک نخبگان اتخاذ می‏کنند الزاماً دربردارنده منافع مردم آمریکا نیست. به این ترتیب، میلز استدلال می‏کند که گروه نخبه در آمریکا در ساختار جامعه جای گرفته و بنابراین، قدرت این گروه نخبه نهادینه شده است. به همین خاطر میلز، دلیلی نمی‏دید که نتیجه‏گیری کند که آینده متضمن تن دادن توده مردم به سلطه گروه نخبه جدید خواهد بود. بنابراین از نظر وی، قدرت سیاسی از موءلفه‏های نهادی نشأت می‏گیرد و دارندگان قدرت سیاسی آنانی هستند که در رأس نهادهای مسلط جامعه، یعنی نهادهای نظامی، اقتصادی و سیاسی قرار گرفته‏اند.

4- رویکرد بوروکراتیک- جیمز برنهام

«جیمز برنهام» با «مارکس» در این مساله موافق است که قدرت در دست کسانی است که وسایل تولید را کنترل می‏کنند و تصدیق می‏کند که هرچند به دنبال انقلاب صنعتی این افراد صاحبان سرمایه بودند، در جوامع صنعتی پیشرفته کنترل وسایل تولید به کسانی از جمله اعضای برجسته بوروکراسی انتقال یافته است که دارای تخصص اداری و فنی هستند. به نظر برنهام، اینها نخبگان جدید را تشکیل می‏دهند. دولت، تابع نیازهای نخبگان اداری می‏گردد و جوامع صنعتی بیش از پیش متمرکز و تابع کنترل بوروکراتیک می‏شوند.(23) جدایی مالکیت از مدیریت و نظارت در موءسسات صنعتی پدیده‏ای است که به مقدار زیادی توجه جامعه‏شناسان را که با توسعه سرمایه‏داری جدید سر و کار دارند، به خود جلب کرده است. در حال حاضر، شرکت‏های بزرگ که بر شاخه‏های عمده صنعت تسلط دارند به وسیله افرادی اداره می‏شوند که صاحب آنها نیستند. جیمز برنهام، از این تحول به عنوان «انقلاب مدیریت» یاد می‏کند. وی در سال 1940م. با انتشار کتاب «انقلاب مدیریت» به پیدایش گروه‏های جدید قدرت اشاره می‏کند که جای بورژوازی را که در قرن نوزدهم به عنوان طبقه مسلط قدرت سیاسی را در دست داشتند، به تدریج خواهد گرفت. این گروه جدید «مدیران» هستند. پیچیدگی و فن‏سالاری جوامع امروز اقتضاء می‏کند که مدیران متخصص که دارای صلاحیت لازم برای هدایت و هماهنگی تولید، خدمات و فعالیت‏های ملی هستند، قدرت را در دست گیرند.

برنهام در کتاب «انقلاب مدیران» فرایند جدایی مالکیت و کنترل وسایل تولید را، مهمترین ویژگی جامعه نوین توصیف کرده است. بنابراین، قدرت واقعی در جوامع سرمایه‏داری در دست مدیران است نه در دست مالکان و سهامداران. جایگاه، نقش و کارکرد گروه مدیران به هیچرو وابسته به حفظ مالکیت و روابط اقتصادی سرمایه‏دارانه نیست، برعکس، آنها بر ماهیت فنی فرایند تولید مدرن متکی هستند. بنابراین، برنهام بر این عقیده است که سلطه اداری به تدریج جانشین قدرت پارلمانی خواهد شد و همراه با آن دموکراسی به معنای سنتی از میان خواهد رفت. در جامعه صنعتی، قدرت به نحو فزاینده‏ای به دست مدیران، فن‏سالاران، متخصصان و دیوانسالاران می‏افتد. بنابراین، قدرت در دست نخبگان جدیدی که به دانش و تخصص فنی مجهز هستند، متمرکز خواهد شد. بدین‏سان، از دیدگاه برنهام، اگر انقلابی در جامعه صنعتی رخ داده است، همان چیزی است که وی آن را «انقلاب مدیریت» نامیده است. یعنی به قدرت رسیدن طبقه‏ای از مردم که به دانش تخصصی لازم برای به کار انداختن و گسترش جامعه مدرن صنعتی مجهزند. به عبارت دیگر، قدرت آنها از تملک ابزار تولید ناشی نمی‏شود بلکه از دانش و تخصص آنها سرچشمه می‏گیرد.(24) برنهام معتقد است که انقلابات آینده، انقلاب دهقانان یا کارگران نخواهد بود بلکه انقلاب در مدیریت است.

نتیجه‏گیری:

نظریه‏پردازان نخبه‏گرا به بررسی این مساله می‏پردازد که چرا و چگونه یک اقلیت همواره باید بر اکثریت حکومت کند؛ یعنی وضعیتی که آنها آن را در همه جوامع اجتناب‏ناپذیر تلقی می‏کنند. نظریه‏پردازان نخبه‏گرایی سیاسی قبل از هرچیز به تصمیم‏گیرندگان یک جامعه توجه دارند و آنها را یک گروه منسجم و نسبتاً خودآگاه تلقی می‏کنند که قدرت را در اختیار دارند. به طور کلی در مکتب نخبه‏گرایی، کسانی چون: پاره تو، موسکا، میخلز و دیگران بر این عقیده‏اند که سرانجام هر جامعه یا سازمانی، به صورت الیگارشی سازمان می‏یابد. بدین معنا که اقلیتی نخبه و نیرومند عاقبت زمام امور را در دست می‏گیرد و پیدایش طبقه حاکم از ویژگی‏های منحصر به فرد هر جامعه و سازمان سیاسی است.

البته، برای دقت در بحث باید میان نخبه‏گرایی همچون یک نظریه و پذیرش نخبگان به عنوان پدیده‏های واقعی در حیات اجتماعی و سیاسی تفاوت نهاد. در این میان پاره تو، موسکا و میخلز، به شدت نظریه‏پرداز نخبه‏گرا هستند و به نوعی نظریه افراطی و جبرگرایانه در پیرامون نقش نخبگان در پویش سیاسی ارایه می‏دهند. اما برنهام و میلز، پذیرش نخبگان را به عنوان پدیده‏ای واقعی در حیات سیاسی انسان که به نوعی انحراف از دموکراسی است، مطرح می‏کنند. این دو متفکر از همه‏گیر شدن این پدیده هشدار داده و آن را تهدید اصلی برای دموکراسی و حاکمیت مردم تلقی می‏کنند و هیچگونه نقش زیربنایی بر آن قایل نیستند.

هرچند که نظریه الیتیستی خوشایند نیست و بیشتر بدبینانه و افراطی می‏نماید؛ اما از آن جهت که پرده از زوایای پنهان جهان سیاست برمی‏دارد و اهمیت احساسات را آشکار می‏سازد و نسبت به حیله‏گران و شعبده‏بازان مرموز سیاست که لباس تقوا به تن می‏کنند هشدار می‏دهد از اهمیت خاصی برخوردار است.

منابع:

1- باتامور، نخبگان و جامعه، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر شیرازه، 1381، ص1.

2- منتل، شوارتسن، ساختارهای قدرت، ترجمه: ناصر جمالزاده، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1378، ص87.

3- بشیریه، حسین، جامعه‏شناسی سیاسی، تهران، نشر نی، 1376، ص67.

4- ویلیام تی. بلوم، نظریه‏های نظام سیاسی، ترجمه: احمد تدین، تهران، نشر آران، 1373، ص407.

5- stephen D. tansey، 0002، political: the Basics، secondت edition، Routledge) london and Newyourk(، P.811.

6- آرون، ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‏شناسی، ترجمه: باقر پرهام، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1370 و ص497.

7- شوارتس، پیشین، ص97.

8- کاوالی، لوچانو، دگرگونی اجتماعی از دیدگاه گائتانوموسکا، ترجمه: حسین افشار، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ص 10.

9- میخلز، ربرت، جامعه‏شناسی احزاب، ترجمه احمد نقیب‏زاده، تهران، نشر قومس، 1373، ص23.

10- همان، ص29.

11- همان، ص232.

12- همان، ص231.

13- موسوی، امیر، نخبه‏گرایی؛ تئوری چرخش نخبگان، ماهنامه سالم، سال پنجم، ش22، شهریور 1374، ص49.

14- هیوز، استیوارت، آگاهی و جامعه، ترجمه: عزت‏الله فولادوند، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1381، ص69.

15- بشیریه، پیشین، ص70.

16- کوزر، لوئیس، زندگی اندیشه بزرگان جامعه‏شناسی، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، 1380، ص513.

17- آرون، پیشین، ص495.

18- نویمان، فرانتس، آزادی و قدرت و قانون، ترجمه: عزت‏الله فولادوند، تهران، خوارزمی، 1373، ص399.

19- موسکا، گائتانو، تاریخ عقاید و مکتب‏های سیاسی، ترجمه: حسین شهیدزاده، تهران، انتشارات مروارید، 1377، ص455.

20- باتامور، جامعه‏شناسی، ترجمه: سیدحسن منصور و سیدحسن حسینی کلجاهی، تهران، امیرکبیر، 1370، ص263.

21- کیویستو، پیتر، اندیشه‏های بنیادی در جامعه‏شناسی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران، نشرنی، 1378، ص62.

22- روریش، ویلفرید، سیاست به مثابه علم، ترجمه، ملک یحیی صلاحی، تهران، سمت، 1372، ص195.

23- راش، مایکل، جامعه و سیاست؛ مقدمه‏ای بر جامعه‏شناسی سیاسی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران، سمت، 1377، ص71.

24- کیویستو، پیشین، ص53.